M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE489

به عون صناع مکرمین و مکافات فضل خلاق زمین و زمان

خوشا مثنوی مرثیت انتما در تلازم مثنوی پهلوانان و بانداز محاورات و ورزش کشتی گیران بزبان لوطیان مسمی به

مثنوی گلشن کشتی

از میر ابو العال نجات اصفهانی متخ

شرح حال ملا متین

از صناع بحر علوم و فنون منشی الممالک المخاطب بفخر الدوله دبیر الملک مهاراجه بتن سنگه بهادر مشیر جنگ متخلص بسروری

در مطبع نامی منشی نولکشور سنه ۱۲۹۲ طبع یافته مرغوب القلوب جهان شد

۹۱۵۱۴۵ عمگ
ن ۱۷
۸۹ م
CHECKED 1996
CHECKED-2002

بسم الله الرحمن الرحیم

در گنبد عشق هر زمان نامه که دلخواه تو
زینتش نام خوش حضرت الله تو

کشتی عشق کرد فن فرجش اخلاص تست
تطهیرش حق دل عاشق خاص انخاص تست

باز دل پر ز درد من فن بادبیر ے
شیر اندام نبی نوح چه کشتی گیر ے

حامی جور و جفا شهره بانواع اذا
نغز رندی ست حریفان همه جانام خدا

سرو بالا صنمی آمده خوش بر سر یا
از سر صدق بگوئیم همه نام خدا

نوجوانی بفسون ستم آراسته
شعله کرد از نگاری همه طور و اندازه

کاکلش سنبل و عارض گل و بالایش سرو
کله قند نوازشگی خود نکوست

جبهه اش لوح طلسم است در گنجینه دل
طرفه شیرین و تنومند در سا آمده

وعده هستی غیر از بقیامت باشد

جبهه ات آینه خشیه حیوان باشد

طاق مرد افگنی ابروی ترا هر کس دید
نگهات حوصله پرداز دل حور و ملک

پیر او هوش ربا چشم فریبنده تست

نونیاز غمی صنم دلبر نوخاسته
تلخ و پرزور و بلا همچو شراب سیراز

بر سرش طرف کلاه سمندی یال تذرو
کله کوب همه کس کله مردانه او

سر نوشت همه او دیده در آئینه دل

ای جوان خوب بکام دل ما آمده

سر قوچ تو الهی بسلامت باشد

طاق ابروت نظرگاه دلیران باشد

چون سر تو بفلک با دل روشن باشد

چشم گیرای تو گیرنده تر از حق نمک

عسس دزد نماز کس گیرنده تست

غمزهٔ هوش ربا شوخ و بلا و سرمست
متوجه همه بر آیهٔ خط سیمست
که خطت سورهٔ والليل بر خوانده دمید
دهنت نام خدا بندد رتنگ شکرست
باده چون بر گل گل از شوق بنالد در جام
رفتم از کار ازین کش زدن مردانه
روح اسکندر رومی بلب آب بقا
ذرهٔ مشک تو گوئی بشرار افتاده است
مور کی چشم سیه گرده بتنگ شکرست
نقطه از قلم نسخ خط یاقوت است
سیب آبی میش و بهتر ز دلیلی دقت

ثمرهٔ خنجر یکف و مدنگه دشنه بدست
خلق مدهوش دعاگوئی مدنگهست
هست چون سورهٔ والشمس رخت صبح اسفند
لب میگون تو خندان بگلبرگ ریست
بتمنای لبت ای صنم شیرانداز
بوسه زد بر لب خوش دگر مستانه
هست خال لبت ای لبر خورشید لقا
خال مشکین که بران لعل خوش آب و تاب
خال مشکین که فتاده است بگلبرگ ریست
خال در گوشهٔ لعلت که دلم را قوت است
خال چون بوسه گره گشت بکنج دهنست

فقط

هوسی اول بتماشای تو از کار شدم
بی سکون دیدنت از دور و گرفتار شدم

دعوی قد تو دارم بسر و گلزار
گر دبالات مگو حرفی و پای بر دار

در و مسندان اگفت قدم می بایم
همه جا گفت و قدم همره هم می بایم

ماه من حسن ترا چشم فلک محرم نیست
شاه من بزم ترا از ره ملک محرم نیست

چهره آل ترا ماه ندارد بخدا
یال و کوپال ترا شاه ندارد بخدا

چار شانه ست نظر بر قد سرو شمشاد
آسمان سرو قدی چون تو ندارد در یاد

در چمن بهنگ تعلیم غمت غنچه گل
رند باغاتی و طنبور نوازت بلبل

هر که قربان تو غلمان نشود آدم نیست
صد قدت چون نشوم مثل تو در عالم نیست

ای فرشته بخدا مائل رخسار توام
بدرشت روز و شبان پای بدار تو ام

بنده هوش تو و معرفت میگردم
گرد طور تو و گرد صفت میگردم

ای سراپا همه گل بنده بالات شوم
مخلص ای شوخ بفرمان سراپات شوم

شیوهٔ تو همه جور و ستم و شلتاق است
در جفا ابروی شوخ تو بعالم طاق است

عالمی را بکشی گر ز جفا میسجدت
هر چه خواهی بکن ای شوخ بما میسجدت

همچو گندم ز ازل شوق تو داریم بسر
سینه چاکان سر کوی تو ایم ای دلبر

ما و تن در نظر سوختگان شاهی تو
نوحهٔ شیر خدا لو طی للهی تو

ای حریفان بت ما لاله عذاری عجبی است
بنخدا نام خدا طرفه نگاری عجبی است

دل روشن گهرت درج در معرفت است
گرد بالای تو گردم که سراپا صفت است

مژهٔ تند رسائی به دل آوردست
سخت شاد دلبر سنگین بر ما آوردست

زخمها بر جگر از چشم سیاهش دارم
دل پر داغ و رخی زنگ نگاهش دارم

دارد آن شوخ که دل مجروح ساده دارد
دست تیغی که فلک خسته فتاده دارد

نماز در نرگس آن شوخ نگه مستانه
میکند ورزش بیداد بورزش خانه

جگر سنگ شود خون ز نگاه مستش
دل سنگین تبان سنگ دو تا در دستش

لعل تو کیف آن لب میگونش دارد
اینقدر سعی که در مالش دلها دارد
وقت دارد که تو شاد بفسون و نیرنگ
بگیاده چو بری دست ای شیشه نگ
شیشه گیری چو کند عزم آن شیشه بجای
چون زمانه قدما و خرد عزت جای
تا که گیری ترا لی زکسی غم نخورد
دست بر داشتن از چون تو کتاب نبود

ماه نو در سر هوسش نعل در آتش دارد
مشتریانش اگر ایام دهد جا دارد
نه استاد سپهر این همه رنگ
چون گیاده است نخستین ده کشتی کار فلک
سنبل در دیده دشمن کشد از بیم نگاه
قیمت شمشاد بجز جنگلی یکتای
خیز حمله است اگر حمله رستم دارد
سرو در سر ره در سر معرکه یکتا گفت
خضر خوش آب حیات است
یار ما فرزند دل الشعرا

دیدن رو نتوانش ای سمن ناچارست — ورزش مهر بکوی تو زمین دلدارست

اسکه از آبش رشک تو بدل داد داغ — میشهد خال رخسارتان جسته گلاب

خوش بود گوشه زندان بمن بند آنی — این سروان سر گلزار بگل ارزانی

دل نسر فلک از رشک کنی دیوانه — همچو طاوس نئی چیره بورزش خانه

دل اگر گرم طپیدن شده در سینه تنگ — میزند آن بت طناز مگر تخته شلنگ

هست آواز شلنگ تو باین سیمائی — که زند تخته بهنگام سحر ترسائی

چون شود تخته شلنگ تو بلند آهنگش — گوش ناقوس شود کز صدای رنگش

ای که در سند جفا تیغ تو کاری باشد — منصب تخته شلنگ تو هزاری باشد

چه عجب تخته اگر عود قماری گردد — جایگیر قدمت شصت هزاری گردد

در شلنگ ست عرق ریز و گرد بسر ما — گل شبنم زده گردید ستم گستر ما

تا دو صد معنی روشن دلی ادراک کند — گوهر ما کوگهر تا عرقش را ز جبین پاک کند

مطربا بلبل باغ چمن آندان را
گرم کن از دم خود انجمن آندان را

تا بنگ گیت زن و ارباب وفا را بنوازد
بلبل باغ دل ببیرد و یارا بنوازد

نالهٔ ات صیقل آئینهٔ جان ست بلبلے
منبلت تاج سر سوختگان ست بلبلے

نوبت تخته شلنگ ست شلنگ ست شلنگ
چهره یار فرنگ ست فرنگ ست فرنگ

تو که از اهل تلنگی بر ارباب نیاز
تا تلنگی نکنی بهر حریفان نبوازد

محفل پیر و جوان ست مقامی شد کن
بزم خون ناب خوران ست پیامی شد کن

بی اصول قدمش سلسله رائج نزنے
خارجی واقف دم باش که خارج نزنے

مطربا جیق جیق ما از دم بوینده تست
این همه کل مکل از تنبک گوینده تست

تنبک عربده جو را لب پر چنگ بگیر
راگ راشد کن و آنگاه ره رنگ بگیر

چرکس عراقی دیده حیرت زده محشر کن
تازه کن آن مزمزه راشد عراقی سر کن

تا به معشوق رسد درد دل عاشق زار
قال کن شور حسن و جهد کن اندیشه مدار

ارغنون و نی و قانون بر دارد دل شکرا
کوک کن طوطک و طنبور دف و تنبک را

نوبت تخته شلنگ ست حریفان دستے
تنبک ما په تلنگ ست حریفان دستے

بجز از رندی و مستی چه خیال ست آنجا
چق چق و کل مکل و قال و مقال ست آنجا

همه در ساغر وحدت مے منصور کشید
همه در وجد در آئید و همه شور کنید

بلبل زمزمه آرا چه خفی و چه جلے
چرک را گرم کنید از دم پیهای ولے

قابل اهل دل و لائق الفت نبود
چرک و ترکی که در و شور محبت نبود

رخت از پنجه بغم قابل سیلی شده ست
که ز سیلی سر زانوی تو نیلی شده ست

مشت بر سینه زنان باش ازان خوش بر دوش
آتش عشق چو داری بجگر گرم بکوش

مشت بر سینه زدن مائده خوشحالی ست
سینه کوبی نکنی از چه که دستت خالی ست

بے مے و شیشه همه مست محبت باشید
مست و بیهوش هم از نشه صحبت باشید

تا که آگه نشوی هیچکس از ناز و نیاز
راز نبوای دف و طنبور بر آید آواز

ظاهر ست که در حالت حسرت و خصوصاً بدین تخلص

تا بگویم بجانان غم تنهائی را
تند سازد دف و چنگ غوغائی را

بخروشید و بجوشید طربناک شوید
باعث ربط من و آن بت بیباک شوید

مطربا ای سخنت تازه تر از آب حیات
غزلی لطف کن ارسید نامیر نجات

غزل

بازبیگانه حسن و حرکت خویش شدم
محو رخسار تو آئینه صفت خواهم شد

مطربا خانه ات آباد شود جزم بدان
که بیک نالهٔ دیگر سرکت خواهم شد

همه کس را بتماشا طلبی روز وصال
گر بدانی بچه شوری صدقت خواهم شد

از تغافل جگرم سوخت ندانم آخر
کی سزاوار عتاب و شفقت خواهم شد

گرچه دردی کش میخانه ام مرو نجات
دم نگهدار که صاحب عظمت خواهم شد

مطربا خوش سخنانی زدل آگاه بگو
سخنی بهتر ازین نیست که بالله بگو

یک غزل هم شفقت کن که بشورآمده ایم | موسی این عشقیم و بطور آمده ایم

غزل

چون نکهرز وفا گردِ سرت میگردم | سیر دم گردِ غلام و نفرت میگردم
سود اگر خاک مرا خست و ران چون زیان | قوتیا میشوم و خاکِ درت میگردم
استخوان یزده من مور شود بعد از مرگ | بسکه دائم هوای شکرت میگردم
از سراپای تو خوشنود هیچ هست دلم | همچو زنار بگردِ کمرت میگردم
من نه آنم که تلافی نکنم نازترا | صد قدت میشوم و گرد سرت میگردم
بکمان خانه ابروت نمی ماند تیر | تا بقربانِ قدِ جلوه گرت میگردم
گرچه موی شده ام باز چو مژگان کجت | گرد چشم و نگهِ شوخ ترت میگردم

نیست در بزم تو امروز کسی غیر نجات
گرد و هنگامه بی شور و شرت میگردم

بازم هنگامهٔ کشتی هست خیز ریفان همه
گل کشتی ست که تیغ نگهش داده بخون
بر جمال چمن آرای محمد صلوات
هر که رویش تنک افتاده ستم پیشه باشد
رخت فقرا کنده صفائی نظر مردانست
کاین نهانی ست که دارد در رعونت گیر
نگاهی همه را کشت و در کشتی بست
پیش قبض همه در پنجهٔ شایسته اوست
روغن خفتاز دیدهٔ خورشید جهانتاب کشید
روغن یاس بکف حضرت الیاس کجاست
بدن از نیر روغن بادام نگاه آهو

گردده پوشید دگر شصفت آموئی
نیست خورشید که در چرخ درافتاده بچرخ
گشت عریان پی کشتی بت شیرین کار
تنگه در قعر مشش زود زر هم میباشد
بازه بر خاست بکشتی و فلک حیرانست
بنگد از دلبر ما کشتی و رنگ دلبر
داد در کشتی خصمانه و گردست بدست
در کشتی گل و سرو و سمن بسته او
تا بر اندام چو شمع آمد روغن مالید
بهر تکمیر مسیحای خوش انفاس کجاست
چرب کردان بت مستانه نگاه و سخنم

کلهٔ سروری و ناز تو بر سر دارے
کسوتِ جامهٔ مردیست که در بر دارے

ای جوان سازِ می خوش بسر نازی بخدا
بدم نطعی صد ناز و نیازی بخدا

گوش بر حرف تو باشد زمه تا ماهے
گاه کشتی چو کشی بانگ خلیل اللهے

شاید از فخر اگر پائی بر افلاک نهی
بسجودِ صمدی جبهه چو بر خاک نهی

آری آری هوس کشتی همکار خوش است
چار تکبیر بر این عالم غدار خوش است

آفرین باد بگفتار خوشت کهنه سوار
انی پسر خوانده بر پائی ولی در هر کار

پیر گر دید همان عزم جوانی دارد
خلجانیها که بدل از خلجانی دارد

کلنگ بر دوش چو آمد بمیان میدان
چوب تعلیم بکف ای نجبان بدان

دار دآن پیر جهاندیده هر فن یاری
هر فنی را بدلی همچو فلک در خاطر

هر فنی را بحریف از بدلی او نشان
همچو دل یا خبر از آفت و شکست همه شان

چون باعیش بمیدان فصاحت سر شد
خضر گوی که نصیحتگر اسکندر شد

Rare Book Collection of Indian Literature

وقت کشتی ست ازان شوخ پسندیده صفات
ناشکستی بدرستان سد صد صلوات

چون گل زباد صبا آن گل گلزار بخندد
دست بابر که فرو کوفت دگر کوفت بدست

ای جوان لطف خدا با همه دلداری کن
با سیانی که ترا هست میان کاری کن

گشته گم از نکهت هر صنم گلبوئی
زده زانو نبه مین پیش تو هر اهوئی

دل شاد ست ترا پیش و و صد تنگ آر
پیش خیز گل و گلشن که بود غیر بهار

همچو گل خرقه بدوشان همه مست
دست بازان تو چون سرو همه بالا دست

همه مان همه چابک سر و قد و قبچاق
همه چون سرو و گلهای چمین بالا چاق

همچو گل ساغر صهبای دو تا بگشید
تا به پشت همه چون بید معلق بگشید

برتر از سرو و گل و نخل همین پایه تست
نیست پس خیز تو جز سایه که همسایه تست

با حریف دغلی کشتی خصمانه خوش ست
زدن او زبه مین نغز و دلیرانه خوش ست

چه غم از خصم بد اندیش همی ارزد
بسر و زر شی و زور خدائی ارزد

فتح بر قلعهٔ بغداد زند جاوید
فتح بقلعهٔ مفتوح و شکر گزاشت و دعا حطی فتحی بیت

بیضه کن مشت و بران گردن سنجق شش هوا

پیشکش دشمن خود را که خرد پیشکشی است

طرف نیک سخنهای دلم را دریاب

طرف نیک از رو طرف بد دار

فکر بیجا چه کنی بهر چه چندین خامی

بعد ازان قصد مخالف کش و کشور بستان

تیر را گر کژ است خلق خواهی کرد

پای اگر میروی بگرد سرش گر دوانی

گرچه موئی کمر است سنج شود تا بسنجی

یا بدو در سرش از ناز بگردان و برو

جان من اول فتح ست مترس از تک و تاز

شیوهٔ خصم تو در معرکه پا بدر و شی ست

طرف بد مرو و روی متاب از احباب

مدعی با تو سخنهای ردومد دارد

بد نفی نیست نکو از تو که شه انداهی

گلنه اش انگبش و بر سر خالش اندار

دل و جان را صنما مرد و یکی خو اهی کرد

چشم و گر نیست مجالف رسی ز پروانی

ور مخالف که تر اگفت که سر خاب بزن

ور مخالف ز حریف تو غل آزرده شود

بیتی ۱۲

۱۲ یعنی واگر یعنی واو عطف واز حرف

ازین بیت معلوم میشود که این مثنوی در سنهٔ ۱۲ تصنیف شده است

آسمان از زنگهست نیمبری میخواهد
بنوازش بزمین پایه علمی رنگین کن
دست ابر شکمش بند و بزورش اندار
پانگیر و بجهان گر همه رستم باشد
بر سر سنگ محبت منشین کاذر و ابشد
میزند طوطی تو بر کوه کمر لنگ کمر
تو نی شاخی بزنش کاز فلک گوی بازی ست
بی سخن صورت گهه ره دلوست قیب
قامت افراخته بنواز بزیبا کاشش
زیر کاشش زن و فرزند کشش همچو حباب
بات قصاب شکن گردن جانی دارد
مدعی گر چه خود از آرمرا قی دارد
گر فلک با تو هم آورد شود در هر باب
چه خوری غصه گردون غم دلواش
همه بنگ همه بکر و همه پوست قیب
رو فلک شی منحور از چرخ که کار تن نیست
همه افتاده اطوار تو ایم ای سرو
دست شوید ز حیات آنکه نگاهت نگهیست
هر کرا قوت بازوی تو از هم باشد
خصم اگنده چو گردی ز غمش فارغ ساز
جان من خون بدل دشمن بد آمین کن
تلخ و تند ست ز چشمیت نظری میخواهد

تخته سنگ ست سنگ ست و سنگ ست و سنگ
شنگ بچهره یار و سنگ ست سنگ ست
مصلاح غم خوار و از خیر خفیه صبح پر فورست شوکت بخار ست
سیه باده نوش دگر زود خ زنگ تراید شراب روشن گل شنبد و رنگ
ز رایه قول تو کز اهل تنگی پر ابا ب نیاز نه نا تنگی کن و
بهر چیفان بنواز پشه تنگ بقول دار بستگر تا شناست لوای
و فتح لام و سکون قون و کاف بی نقطه و یای تحتانی و فتح اول
کوک تر شته و بعنی تنگل بر هیچست و تنگل یشان صفا بان
چنانکه اگر اهل نه بعرب اصول بان عمل نمایند و
سوا آینا مردم دیگر بعضل وقت

ارباب بنیاز از هم بشکن

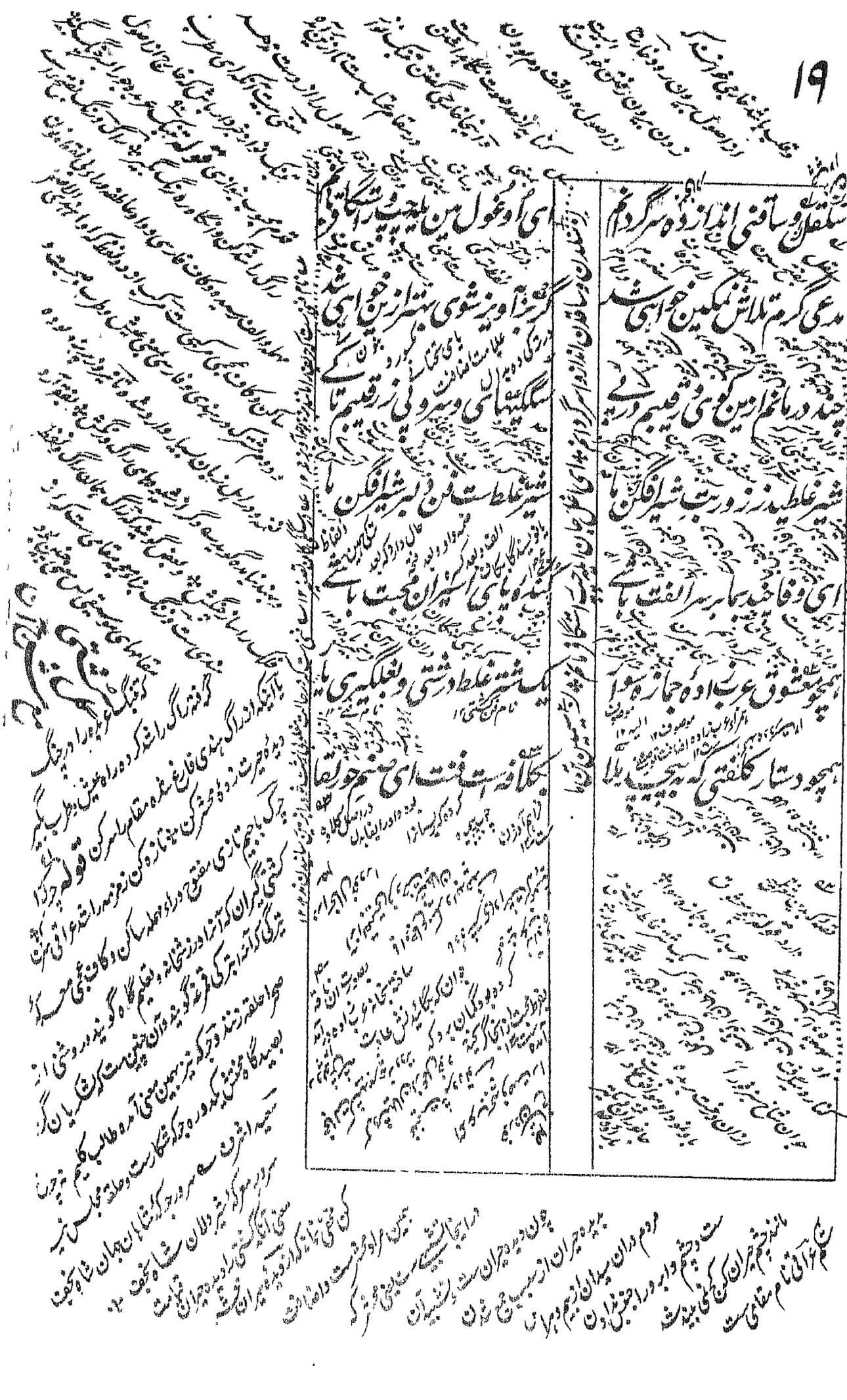

بگذر از غیر چه میخواهی ازین کهنه گلات
از چه در خاک خسیسی بدر اخوش چالاک
گر وه پا بگلاتش که از و رقبه حیات
هیچگه گوهر شهوار نماند در خاک
زیر خصمانه نگه گفت ستمگر خاتب زن
گفت از کاکل خم دنیستی ای شوخ دلیر
خصم تیر آور اگر دم زند آماجش کن
تا تو نابالغ عشقی نجیا محرم باش
باز در معرکه آن تازه نهال گلپوش
بهتر ستاز زهه فن گر دستت گرویدن
ای که در عرصه گشتی فلک افتاده
مدعی آچه شود گشته گشتی سازی

بیطیان باد از بشه و بخز و شش
ورد ناکه بعلم ستی بر گشند
ای پرستم بلی آنچه او فرموده است
بسم تعلی حسره و ینوی این نقطه را
لی ترین گوید که فرموده است شاید
ادا الفاظ آن بیشتر بلم و بلی و نعم
تا بخشوش کنند و دل
عاشق زار بیچاره قال کن و شد کن و بهید کن
سبب بلد الله حالی سه کردش در دل کردن
ابتهم مرد بست اشری که نکرده دل آدم
و نادلخواه در دلش مورث شد قال کردن
نقطه ایست تحتانی ای طرب فزا نجان تا عاشق
اظهار کنند قولم سطر یا حق تحقیق ما ازدوم
کی محل ارتشاک گوینده دست
و یکران نوشته از بجا رشد و فوغا شد
سالک سروی سه تا تو ای
ساکن سان سانه
سالک زنی بجا بر ای که بجا
ساکن سان بجا بر ای که بجا
ساکن سان بجا بر ای که بجا
ساکن سان بجا بر ای که بجا
ساکن سان بجا بر ای که بجا
ساکن سان بجا بر ای که بجا

چه شود گر بزمین آری و خاکی کنی
با فلک کشتی خصمانهٔ خود پاک کنی

خندهٔ اش بخیر از هستی خود ساخت مرا
آخر آن شوخ به تنگ شکر انداخت مرا

بسکه در سینه جور و ستم جا دارد
همه جا با همه کس در همه فن استاد است

پیشه ناز با همه با خویش مخالف دارد
دو فرقه دشمنی ست که در فن مخالف دارد

با که گشتم ز هم از مزم تو دور و با تو
ننگ سرکش ز حریفان نخورد رسمی قفا ست

همچو نقش قدمش خوش نتوانی لالک
ننگ خاکی که دگر غیر نخیزد از خاک

می برد دل بنگاهی حریفان دو
همین حریفی ست که دل میبرد از خلق تیرو

پشت بست آن آتشی غضبناک تو
بنگاهی تخت کشتی ما پاک شو

بر سر سفره ناز ای بت نیکو سیرت
دست نتوانم زد این سیر تا تو

هست در معرکه کشتی مردانه تو
جستم از خصمانه تو با تو

غیر گشت فغان من تنگ و از تو
فیل فرست مبارک بود این میمونه

شیخ ما آمده بر سر گشتی بنشتو
ای شیخ ما آمده بر سر گشتی بنشتو

شیخ مرطوبی ما دنبه بسیستی دارد
شیخ مرطوبی ما دنبه بسیستی دارد

شیخ را دل شده بوسه چون قبض کنن
شیخ را دل شده بوسه چون قبض کنن

سفره برداشتن از شیخ بپرسان باشد
سفره برداشتن از شیخ بپرسان باشد

اشتهایی مرض ست اینکه چنین بند بهی
ای اشتهایی مرض ست اینکه چنین بند بهی

بعشوه نغز است نه بزم مقرا
بعشوه نغز است نه بزم مقرا

همین ست جعل از غمت ای دماغ
همین ست جعل از غمت ای دماغ

تسلیم افتد زمین شاه کل مست شراب
تسلیم افتد زمین شاه کل مست شراب

بسکه شربت دوا زکاسه گدایان جا
بسکه شربت دوا زکاسه گدایان جا

نیست ممکن که تو هم از پی آمالی
نیست ممکن که تو هم از پی آمالی

شکم شیخ بعینه شد و شک سقا
شکم شیخ بعینه شد و شک سقا

سر بآنجا بی و دانش همه جا بکشانی
سر بآنجا بی و دانش همه جا بکشانی

ریش بگاوا ند مشاخ تو حیرانی و م گو
ریش بگاوا ند مشاخ تو حیرانی و م گو

گو سفندنست که انداز دو شیری دارد
گو سفندنست که انداز دو شیری دارد

اول او را تو نوازش کن و پس بند بکن
اول او را تو نوازش کن و پس بند بکن

بهتر آنست که بخدان کشی ندان باشد
بهتر آنست که بخدان کشی ندان باشد

میخوری چند کبی طعام ای خوند
میخوری چند کبی طعام ای خوند

یا علی خوان زبرای چه شدی ای مگلا
یا علی خوان زبرای چه شدی ای مگلا

می بابی بفشون طعمه بوا جنگ گلاغ
می بابی بفشون طعمه بوا جنگ گلاغ

در چمن بسته گل خیمه گه شبست حبا
در چمن بسته گل خیمه گه شبست حبا

اهی نیالف تو همین ماه رو د حرش
اهی نیالف تو همین ماه رو د حرش

از ابیات شیخ

غزل

مدعی ورزش بیجا چه کنی هیچ مپیچ
چند باریک بریسمی شده پیله تو هیچ

شوخی از صد گدران گشته صحیح و بلما
خانهٔ فقر بود باب فقیر و فقرا

پیرو بیناهمگی عاشق و معشوق سلیم
همگی دیده تمیم و همگی مرد تمیم

خانهٔ ورزش ما هست علی الرغم فلک
سنت زشتی که بود پاک ترا از چشم ملک

ورزش فقر بود روز و شبان بستر ما
خاک کشتی ست همین بالش ما بستر ما

بوریایی که از و بوی ریا می آید
کی سزاوار بسر منزل ما می آید

بوریا نیز بسر منزل ما دوست ترست
بلکه از کعبه ما منزل ما پاکتر ست

نیست ما را بسر بوریا رنگی چه بیان
آنچنان کز گهر و بوریا نیست نشان

گر گدائیم بخدمت دل ما بیچ ست
پادشاهی جهان نظر ما هیچ ست

خانهٔ ورزش ما جای هوس نامان نیست
جای پاکان بود این منزل ناپاکان نیست

بهست راه نمای این دل فرمانروی ماست
نالهٔ خستگان مهدی ما دعوی ماست

ضبط بر بخش شیخ صفای نگاه

هرچه گویند مرا باد دل از مخلصی است	منزل ماست که سکیسه همه پر پاسی و کیست
ناکه با یک کفنی ساخته ایم و کبنبک	منیر ای چه کنم از فلک و پیر فلک
چه بزرگی کنی ای عید بما شوخ مشو	پیش ما نیست بزرگی بجذا غیر خدا
پا برهنه ست ازان بوطی درگاه آله	که زمین فرش الهی ست بزرداگاه
روزخانه ست ولا چند گهی ماوا کن	بخرابات و مناجات رهی پیدا کن
بارالها بحریفان خرابات نشین	که سوی اهل وفا از نظر لطف بهین
خواب آسایش ما زخمه بیداری ما	روز بازاری ما غرت ما خواری ما
اعتبار دل ما در رهت از خواری ماست	زور ما نیست بورزش همه از زاری ماست
چون سنان از نظر اشک فاریدم	چون گل صبح بگویید زسحر خیزانم
ما مجرد صفتان آینه روی توایم	همه عریان بدنان دل شده کوی تقوایم
بارالها بخدا ما سگ کوی خودتیم	سگ کوی خودت و بنده روی خوتیم

استخوانها که شکستیم بدرگاه تو ما	گر سگ کوی تو خوانی چه بگویم حاشا
جامه یک لائی انوار جمالت ناهنده	یک کلاهی بسر ار پرده قدرت خورشید
بلبل از شوق تو تا بانگ خلیلی بکشید	چهره گل بدل از آتش نمرود دمید
گاه ورزش همه دلداده لطوار تواهم	سنگ بسینه زنان عاشق دیدار تواهم
لاله و گل بر بهت ساغر خون نوشانند	سرو و شمشاد بکوبیت زقبا پوشانند
ای درت قبله حاجات ترا میخواهم	در خرابات و مناجات ترا میخواهم
ای تو مقصود چه در گنج و چه در ویرانه	ای تو معبود چه در کعبه چه در بتخانه
پیش هر کس که کف یارسه کردیم دراز	در حقیقت بسر کوی تو دادیم نیاز
در سر کوی تو ایم از همه کس کمتر تو	شیئا لله زنانیم گدای در تو
همه حیرت زده عالم ادراک تو ایم	با تن خاکی مسکین همه در خاک تو ایم
فرش ویرانه ما این دل دیوانه ماست	خانه ما بسر کوی تو سر خانه ماست

کون و فساد است و با نگ
خلیل الٰہی ہمان تکبیرست ارے
گنج گران چون حریف را زجا
امد اگر با نگ بلند گوید آنرا
بزداز نفرہ خواہند کہ بر زبیش فوازند
با نگ خلیل اللہی خواہند چہ حرمت
ابراہیم خلیل اللہ در جمیع رکعات

قولہ

شاید از نفرہ اگر بانی افلاک
و سکنات اصد اگر گفتی
نی بشنو کہ در صحرا چہ بہ چوبا نکی می پژ
بچہ دصحرا در اصطبل او طبلان سجدہ کردہ
سر آغاز کنی تا بہ اتمام آن کند قولہ اری آرے
کس کنی ہمکار خویش ست پژ چار تکبیر بدین عالم اندر
عام تر از دیر اری گویند حافظ رہت سوی من ہمان دم کہ دو
ناخم از چشمہ عشق پژ چار تکبیر زدم کیسہ بر ہر چہ کہ ہست
قولہ آفرین باد بگفتار خوش کہ او خطبہ کرد و تقوی را پژ چار تکبیر گفت و بنیاد
پیرہای ولی در ہمہ کار پژ پیرہای ولی چنانکہ
گذشت و کہنہ سوار است

ز خم امر تو بجان و دل فرمان کاریست	ما عرق ریز تو و حکم تو بر ما جاریست
مشکل ما کہ ز جان و دل او مشکل ماست	ہست و بندہ نیازست کہ شفیع دل ماست
گنج از بندہ و بخشیدن جمع سلطان راست	بلہ ستار کہ ستاری رندان راست
نور در تحیرت تو بینی و بیدرد مدد	نصرت مرد بہ فرصت نامردمدد
گر مرا خدمت بسر کوی تو در فرمانیم	با دل چاک چو شبرنگ چسپانیم
سینہ چاکان سر کوچہ و بازار توایم	تہ میدانی نعمت خور دیدار توایم
منفردانیم بدرگاہ تو ای فرد قدیم	ما گدایان سر کوی تو ایم ای تو کریم
نظر ما ہمہ بلطف تو و رحمت تست	دل و جان وقف سوال کرم و منت تست
روز محشر کہ بلرزد دل شیران از ہیبت	بگذریست کہ بلطف کرمی کن بہ شفاعت
ای درت کعبہ ارباب وفا لطف شما	کہ کند طوف سر کوی تو این بی سر و پا
تا بدانند کہ از بہر چہ گریست آگاہیم	تا بخوانند ہمہ حاجی بیت اللہم

از نخستین دل
خادم ۱۲
ای بلی بتصرف لوطیان بلہ شد ۱۲
ای ریزہ چین ۱۲
سفیف ۱۲

چه شود از گل لطفت ز ازل تا ابدم — ذره از کرمت بر من مسکین تابد

تا نجات از کرمت بنده نوازی بینم — خویش او صف ندان جان نوازی بینم

تا نایب از کوی تو برگردد و تا زنده شود — بر درِ طاعت و اخلاص کمین بنده شود

ای ز تو نالهٔ عشاق بمعشوق رسید — حسن و عشق از تو بهم عاشق و معشوق رسید

عندلیب از گل لطفت بچمن دیوانه — شمع شوق تو فروزان بدل پروانه

ای نهان عشق تو در جانِ نجات مجنون — داغ سودای تو دیباچهٔ جانِ محزون

ای هویدا و نمایان تو ز الطافِ عمیم — از رخ حاجی و ز چهره چون ماه رحیم

باز ازین اسم چه سوزی بدل ما افتاد — کام ما از دوست بتاکید قسم ها افتاد

اول ای بار خدایا بسر یار قسم — پس بآن کاکلِ طرّار دل آزار قسم

بسحر خیزی مهتاب تجمل صبح بها — بمصفا زیی پیشانی تهرانی یار

بحریفی که رود روز بوضع حیات — شب سیست چو شمشیر آبدیده غلاف

به بت مست شوی می بکبان رود دی
بنگاری همه جا با همه کس همرای
بغم عشق که آن شوخ چرا در بند است
نگاه در بند عسس گاه بدانم احکام
یک قبیله همه گرد سر طاهر تاتی
کم مباد استم خیز بر فوج قم یا
چه بگویم بجفا و بتو فا و بستم
این سخنها که ز دل سر زده انگیخت مرا
غنچه بر گل که بود در دل تاریخ است

بگل دسته کسی چون شر از جای
به بتی از دل من در دل تو آگاهی
از محصل مستخلص که جریمش چند است
چون می صاف گهی در خم و گاهی جام
چه بگویم طبق علیه حیوانات
کتخدایان محلات به تنگ آمده اند
بخود ش چشم بد دهر الهی مرساد
بهمه طور فریبنده معشوق قشم
بنده گوی تو و سوخته دیرین را
کردم از گلشن لطفت گل کشتی ناشاد
شکر لله که در چشم منافق میخ است

آفرین باد بر بندی که جوانش گوید
صیرفی در نظر درخوش آیش گوید

آفرین باد بر بندی که بخواند گاهی
آورد یاد ازین سوخته جان گاهی

دل بیتاب من امروز کند فریادی
آه از مطلب من گر نه برآرد یادی

تمام شد کتاب گل کشتی

تتمه شرح گل کشتی

وز انوزدن نیز همین ست ظهوری گوید ؎ نیفتم بز انوزدن پیش کس ؎ که زانوزدن در نمازست وبس ؎ یعنی شعر انیکه هر صنم گلبوی از بوی تو خوشتین را گم کرده است و هر آهو پیش تو عرض بندگی میکند قوله دل شاد ست ترا پیش سرو خدمتگار ؎ پیش خیز گل و گلشن که بود غیر بهار ؎ پیش رو بابا و فارسی و بهای مجهول و شین معجمه و راء مفتوح و واو و سین مهمله و خدمتگار و خادم که پیش پیش سواری آقا میرود و نیز آن شیدی که پیش از نقش خوانند طغرا ست ؎ یعنی بشنو و گریبش رو بهای فغانم را چو پس از مردن بدل پیوند سازد دست خواهم را ؎ و پیش خیز مقابل پس خیز ست یعنی اینکه همچو گل و گل کشتی و دل شاد باشد پیش رو خدمتگار ست چرا که پیش خیز گل و گلزار غیر از بهار چیزی دیگر نمیتواند بود قوله همچو گل خرقه بدن تابان تو بهر ست است ؎ و ستبازان تو چون سرو همه بالا دست ؎ خرقه بدوش یعنی عاقبه بدوش و غلام و فرمان بردار دست نازنین از دست بازیست که آن علامت بود با معشوق طالب کلیم ؎ بدستباری

بیت اینکه همه همان گویا که مانند درخت بید معلق میکشند یعنی سر سبز زمین بگذرانند که کنایه از عجز است ساغر شه اب مروق یعنی باده صاف بکشند قوله بر تر از سرو و گل و نخل و سمن پایه تست نیست پس خیر تو جز سایه که همسایه تست ✤ پس خیر که شاگرد و نوشق کشتی گیر که حریف کهنه سوار بعد پاک شدن کشتی برای تعلیم باد کشتی گیر و یعنی پایه تو از سرو و گل و سمن برتر است و شاگرد و نوشق تو غیر نور سایه تو که همسایه یعنی جا برتست نیست قوله با حریف دغلی کشتی خصما خوش ست ✤ زدن او بزمین نغز و لیکن از خوش ست ✤ چه غم از خصم کج اندیش هوائی اری ✤ بر سر ورزشی و زور خدائی داری ✤ هوائی بود الهوس و هر زه خاو خدائی چیز خدا داد یعنی تو که بر سر ورزش هستی و زور و قوت خداداد داری از خصم بد اندیش هر زه خاتر اچه غم ست قوله مشت از طعنه فضولا و زند جا دارد ✤ فتح بر قاعده بعد او زند جا دارد ✤ فتح بفا بمقتوح و تا و قرشت و حا حطی نام فنی ست از فنون کشتی که آن را پس حریف در آمده ناگهان مشت بر گردن یا شکش زدن و قله بغداد تا نامرا داز شکم ست قوله جان من اول فتح ست مترس از تگ و تاز ✤ بیفکن مشت بران گردن بخشش بنواز ✤ تگ و تاز بتا و قرشت مفتوح و کاف عجمی و الف و زای معجمه یعنی سعی و کوشش و بیفکن مشت یعنی بند کردن و غنچه ساختن مشت بود یعنی بان زن اول فتح و شروع کشتی ست از سعی و کوشش حریف مترس مشت خود را بند کرده بر گردن بخشش زن تا بزمین نفتد قوله ستیزه خصم تو در معرکه با بد روشی ست ✤ پیش کش دشمن خود را که ز پیش کشی ست ✤ پیش کشیدن بود آب گرفتن و کسی را بعتاب کشیده رو برو می خود آوردن ست و مدارا طفت کردن نیز همان طریق که گذشت کشتی گیر پر سنون ساده لوحی خویش که نوخطان ✤ گاهی با ما می زنند و ما را پیش می کشند ✤ پیشکش انچه بدرویشان دهند اصلا طمع نگذارند سحر کاشی ساز ما کم ایشند یم اکسیر وجود ست ✤ جان پیشکش آریم می بیش بهارا ✤ و پیشکشی چیز یکه بطریق پیشکش ست آمده باشد معنی بیت آنکه شیوه خصم تو در معرکه با بد روشی ست لهذا او را بعتاب کشید و پیش خود آر زیرا که خوبیت که پیشکش تو گذرانیده اند قوله طرف ✤ بدمر و رو می ستاب از احباب ✤ طرف نیک خنهای دلم را دریاب ✤ مدعی با تو سخنهای

هر دو دست را با هم منضم ساخته بزور زنند یعنی کمال استهام بکار برده ما غیر داؤ سگی سر کن که
بر زمین خواهد افتاد قوله چه شود چون بمخالف رسی از پروانی ۞ پای او گیری و بر گردسرش گردانی ۞
پروانی با باء فارسی مفتوح و راء مهمله ساکن و واو مفتوح بالف رسیده و نون مکسور و یاء معروف
نام فنی ست از فنون کشتی گیری و آن گرد حریف گشته ناگهان پایش بر داشتن و از جا ربودنست
یعنی اینکه چنان شود که پای حریف محکم گرفته از زمین بلند کرده بر گرد سر گردانیده بر زمین رسانی
قوله در مخالف کفته اگفت که سر خایدن ۞ گر چه پوی کمر تو پیچ شود تاب بزن ۞ سر خاب بضم سین
مهمله و راء بی نقطه و خاء معجمه مفتوح و الف رسیده و باء عربی تحتی از داؤ های کشتی ست و آن
دست در کمر حریف انداخته بزمین زدن ست پیچ شدن یعنی راست شدن بود و پیچ کردن متعدی آنست تاثیر
سه از نخستین نگهم مست و خراب کردی ۞ کز هی پیچ نکردم که کبابم کردی ۞ و شود پیچه مضارع
ست و بعضی مصرع آخر را بنظر ایق خواند اند عجب که موی کمرت پیچ شود تاب بزن ۞ شنیدم چون سوی
کمر پیچیده شود کمر را تاب بزن در نسخه صحیحه شود بمعنی امر حاضر و بعد ازان او عاطفه است شنیدم
که لفظ سر خاب بمعنی بسیار و کلام ساز و اوراد شده و با مصادر متناسبه استعمال پذیرفته اما بدین معنی با مصدر
زدن استعمال میشود معنی اینکه چه ضرور ست که در حریف سر خاب زنی بلکه اگر چه موی کمر تو پیچ شود
یعنی راست بشکل مستقیم باشد هم از تو تاب برده تا از تماشای تاب کمر حریف بیتاب گشته از پا در آید
قوله در مخالف در حریف دغل آرزده شود ۞ پا بدو رسش از نا گردان ویرده ۞ او بر انطیف
ست و مخالف نه نی حریف در حریف دغل نام فنی ست از فنون مصارعت یعنی اگر حریف او در حریف
بعمل آورد آرزده میشود بلکه پای خود را از نا گرد رسش بگیرد و او را بر ده و پای خود گرد سر کسی گردانیدن
ساجد کردن و زبون ساختن ست و بندیان گفتند مشاهده تنگری که تلے سے نکال دیا قوله تاج
و تمنست از حشمت نظری میخواهد ۞ آسمان از کمست نیم بری میخواهد ۞ نیم بکسر نون و یاء معروف
و میم و با تازی منقوط مدار و مهمله نام دوا ایست یعنی آنکه آسمان خیلی بزور خود نازان ست گوئے
چشم نمائی از تو می خواهد و طمع از دیدن نگاه تو دارد مراد ابداد و نیم برا باد آورده و اگر معنی بر تمکیر نیم هم

زندش گاز روا ریکاف عجمی مفتوح فارسی و الف رسیده و زا معجمه مضموم و را مهمله و واو
مفتوح و الف رسیده و را مهمله در آخر فعلی ست از کشتی که آنرا در بندی دهوبی پاٹ گویند و آنچنان بود که
دست حریف کشیده همینه و بازوی او را بپشت خود آورده و خود را خم ساخته لنگان دانست بنحویکه حریف
از بالای مصدمه لنگان از جا در آمده روبروی او بر زمین افتد یعنی اینکه هرکسی از نگاه تو باین و او بر سنگ محبت
زند دست از حیات خویش می شوید حاجت بیار موجود و در اینجا نیست محاوره همین ست که فلان همان
داو گاز روا بر زمین زد قوله همه افتاده اطوار تو ایم امی دلبر پیز خطوط تو بر کوه کمر لنگ کمر پ لنگ کمر
بلام مکسوره و نون ساکن و کاف عجمی مکسوره و کاف تازی و میم مفتوحین و را مهمله نام فعلی ست از کشتی و آن
پای در پای حریف بند کرده زور بر کمرش آورد ست یعنی اینکه همه کس همه کس افتاده اطوار و انداز تو هستند پطو-
و انداز ۵ تو بر کوه کمر حریف لنگ کمر نیز ند قوله روی دستی مخور از چرخ که کارش بازی ست پ تو ئی
شاخی بزنش کار فلک گو بازیست پ رو دست زیب و طمانچه اشرف گوید یوسف از همراهی اخوان بجب
سیلی دید پ ساده لوحان روی دستی از برادر نخورند پ تو ئی بتاز و قرشت و واو و معروف و یا و ثنا بختانی
و نون یا نیز بعینه اندرون سلیمان ساجی گوید چون نخچه بسته ایم بر بوی الصد گره پ تا بوی او عشق نیاید
ز بوی دل پ تو ئی شاخ فعلی ست از کشتی که دست درون شاخ حریف انداخته زور زند و شاخ عبارت
از دست و پای آدمی ست از شانه تا سر انگشتان پا بوطیان گویند که دست تو ئی و شاخ حریف کردیم یعنی در میان
هر دو ران یا هر دو دست حریف کردیم مخفی نماند که خان آرزو لفظ تو ئی شاخ را بطا مهمله نوشته چون لفظ فارسی
ست پیدا ست که غلط کرده گو بازی بفتح کاف عجمی و او ساکن با موحده مفتوح و الف رسیده و زا معجمه مکسوره و یا
معروف همان گاو بازیست که یعنی ادعای بی حقیقت در غلبه و زور بر حریف آرند ظهوری ۵ امسال خیال
گاو بازی دگرست پ گاو آمد و خورده و فتراک پارین را یعنی شعر اینکه از آسمان طمانچه یا و سیب خورده ایم کار او
همه بازی یعنی لعب و لهو ست و تو ئی شاخ زدن او را کار او دعای بی حقیقت در میان غلبه زور آور ست
خودش ست قوله همه رنگ و همه کرد و همه ریو ست فریب پ بی سخن صورت گوارا نیو ست فریب پ گاو آرام
دیو دا و ست از کشتی که دو حریف یکدیگر را گاهی دو هند تا یکی دیگر را بیخبر کرده بر زمین نوازد مگر اینجا مراد

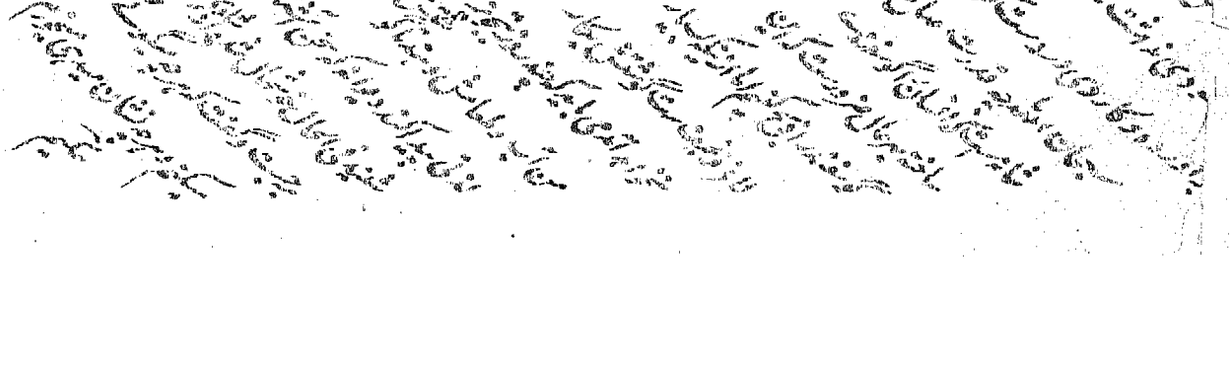

حکیم مابین حیله بعد او اهی پیش آمد تا شائی حقیقی آن دیوانه را شنفاد او و صاحب این تسمیه لیلی را بسبب
تصاعد انجره و تکاثره اوراق گردن گنده و سطبر بود گماند شبیه نی نمود نعیمه با بسیاب تصاب دوا بوده که با مصدر
شکستن و مشتقات آن مستعمل شود و آن زور بر گردن حریف آورده و بزمین نواختن ست چنانکه نصاب
کوچندر اگر دن گرفته بزمین زند چاق بجیم عجمی مفتوح و الف ساکنه و قاف گنده و سطبر و قوی و تنومند معنی شعر
اینکه مدعی اگرچه بالیقو لیای گردن چاق دارد لیکن با بیدگه تو با بسیاب تصاب بکار بری قوله اسلتل و ساق سنه
اندازده سر گردانم ۞ اصلی غل این جان بدیه چیست گاو با نم یسلتل بفتح سین مهمله و سکون لام و قاف مضموم و لام
در آخر لفظ ترکیب بمعنی دست چپ و ساق معروف ست فی بنون بکسر و یا و تحتانی علامت اضافت ست
در ترکی و ده بدال مهمله و ها و مختفی یعنی و حرف طرف ست و اغل بضم الف و نون معجمه و لام یعنی پسر که شعرا بفارسی
معشوق را بسته اند و حشی ست ای پسر خنیه بکام دگر انست بنیم ۞ سر خوش از باده جام دگر انست بنیم
و بین بکسر سیم و نون ساکن ضمیر متکلم مفرد یعنی من یا و واو و بعضی ازین الفاظ را بلفظ مفعولیت آرند
کنایت الفاظ ترکی همین حال دارد گ بعد ضمه و او و بعد فتح الف و بعد کسر و یا میتوسیند و گا بکاف عجمی
و الف کشیده یعنی را گر حرف ربط بفارسی ست و دیگر بعنی جدا افاده مفعولیت مینماید یعنی بیت انیکه در اندا نه
دست چپ و ساق تو سر گردانم ای پسر من چپ و راست تو را نم قوله ۱۰ دعی گرم تلاشی تکین خواهشی
گر بزاویز شوی تیز ازین خواهی شد ۞ بزاویز بیار تا زمی مضموم و زا عجمه و الف ممدوده و واو مکسور و یا معجمه مجهول و
را و عجمه نام نغمه ست از کشتی و آن از دوازده لوحه تشکیل یافته چنانچه نصاب قبیحه ابر قماز و بند و پوست کشیده
و تلاش یعنی زور و قوی ست یعنی ای حریف گرم تلاش تکین خواهی شد یعنی سخره خواهی شد و اگر بزاویز خواهی
بهتر ازین یعنی سخره تر خواهی شد قوله ۱۱ چند در پی ام ازان کوی نعیم در پی ۞ سنگی با مروتی ز تعلیم
تا کی ۞ سنگی همان ست که پیش ازین بنا و تحریر کرده شد و سر پی بسین مهمله مفتوح و را و تحتانی ساکنه و
با و عجمی مفتوح و یا تحتانی سر پا زدن ست یعنی تا کی از کوی معهود نعیم اند ین که کوچه معشوق ست دور
باشم و ترقیب یعنی نگهبان در پی من باشد و سنگی سر پی او سخورده باشم قوله ۱۲ شیر غلط بدست زور بدست همین تا
ما به ۞ شیر غلط ست فن دلبر شیر افگن ما ۞ شیر غلط بسین مجمه و یا مجهول و را مهمله و نون معجمه مفتوح و

دیباچه که بسته بود و مخفی نماند که باهیچ شخصی این گونه خطابها از راه شوخی و فرط محبت است

قوله ۱۷۴ هیچ دستار کلفتی که پیچید ملا ✤ بکلاوه ست فتحا ای صنم حور لقا ✤ بکلاوه بفتح باء عربی و کاف تازی مفتوح و لام و الف رسیده و فاء مفتوح و ها مخفی فنی ست از کشتی که سر دو پا در گردن حریف بندکردن و در اصل کلافه بود بدل از واو ست در اهل کلاوه بود که ریسمان را بر چوب پیچیده فراهم آورد و نسبت تکلف بکلاف تازی مضموم و ضم لام و سکون فاء و تا و قشت کنده پس معنی شعر اینکه هیچ دستار کلفتی که پیچید ملا با اینهمه فضل و کمال و ستار کننده کلفت و پیش و سیف بر سر پیچید تو نیز با اینهمه حسن و جمال و غنج و شوخت فن بکلاوه بعمل آر

قوله ۱۷۵ کرده پا بگلاتش که از وفت حیات ✤ بگذر از غیر هیچ خواهی ازین کمینه کلمات ✤ پا بگلاتش بفتح باء عجمی و الف کشیده و باء عربی مفتوح و کاف تازی مکسور و لام مفتوح و الف رسیده و تا و قشت نام فنی ست از کشتی و آن حریف را از کمر گرفته بر داشتن ست که پایش بلند شود چون امردی در وقت کون دادن سر بهوا کند لوطیان گویند کلات کرد و هم کلات قلعه که بر کوه باشد خواه آباد و خواه ویران و خراب و نام قلعه و حوالی هرات و آن از امهات قلاع خراسان ست و این شعر کنیه کلات ازین قبیل ست یعنی چون حریف را از بالا کلات بر زمین زده هیچ نگوید از و حیات رفته یعنی مرده شد و پس دیگر ازین کمینه کلات چه هیچ خواهی

قوله ۱۷۶ هیچکه گوهر شهوار نماند در خاک ✤ هان از چه در خاک حریفی مبر آخوش چالاک ✤ بخاک رفتن آنکه پهلوان عمداً در عین کشتی بر زمین غلطد هیچ یکه وی سینه اش بر زمین باشد و پشتش بجانب حریف تا فن شیر غلطا را درست بجا آرد یعنی آنکه ای مرد امهدی تو که بدن گوهر شهوار داری تو را نمی باید که بخاک روی زیرا اگر گوهر شهوار بخاک افتاده نمی باید که نهایت چالاکی از زیر حریف بدر آئی و او را دیگر بکار بری

قوله ۱۷۷ زخیخانه که گفت ست که سر خاب بزن ✤ کوه گر بر سرت افتد کرت تاب بزن ✤ سر خاب همان فن ست که پیش آن تحریر در آمد و خیخانه همان حریف یعنی ترا اگر گفته ست که زیر حریف افتاده میخواهی که او را سر خاب بعمل آری چشم بر دو سر او مرد آن جلوه ستانه داری که اگر گوید بر سرت افتد کرت آتاب بده که او را بخواهد در آمید

قوله ۱۷۸ کمتر از کاکل خود نیستی ای شوخ دلیر ✤ بر سرش هیچ حریفانه دو پایش گیر ✤ پای گیر بفتح باء عجمی و الف رسیده و یاء تحتانی و کاف فارسی و یاء معروف و راء مهمله نام فنی ست از مصارعت و آن پای حریف بیکدست گرفتن

Scanned with CamScanner

قوله یوسفی را که بنسبت تو بشتش کردی ٭ با تو بگذشت فرو کوفت تو زشتش کردی ٭ یعنی پهلوان نوخیز یعنی که خود او را نسبت بپشت کردی همینکه با تو بکشتی برخاست و دست در دست تو کرد سر و گردنش را شکسته او را زشت و زبون کردی آری زشت کردن و زبون ساختن دوست فرو کوفتن آماده کشتی شدن ست و لفظ یک لطفی دارد که دل داند و بس و خوبصورت را بهشت و یار را باهم نیخوانم هم بهشت را مردان از تو این از من و یوسف مراد از جوان پیمبر است قوله ای نهالت زنزاکت الف سینه جان ٭ خال بر گنج لبت روح مگس بر لب شان ٭ لطف گفتی که چو حلوا ست مرا آب بچک ٭ کر دخلق تو وطور تو شوم مقراضک ٭ لطف گفتی یعنی بلطف گفتی حذف این با که در اول کلام یعنی بسبب یا بجای حتی آید در کلام فصحا و بلغا بسیار است کاشی راست سه روی حرمت بر متاب ای کام جان از روی من ٭ حرمت جان پیمبر یک نظر کن سوی من ٭ یعنی بحرمت جان پیغمبر و مقراضک بکسر میم و قاف ساکن و راء مفتوح و الف رسیده و ضاد معجمه و کاف تازی فنی از کشتی و آن بر دو پا در گردن حریف یا در کمر ان بند کرد و پیچیدن و زور کردن ست قومی سه و زشم با چون عبد ان بر دشمنی می نهند ٭ من مقراضک بهی بر پور دستان میزنم ٭ و نیز نام حلوای ست مشهور که آنرا مقراضی و مقراضه هم میگویند نظام دست غیب سه در رگ بذر قاسم باجس ادب ٭ که عاشق دخته بیفتد چه عجب ٭ زیرا که بهر گام بر ان خسته زند ٭ تنگ شکر از دهان و مقراضه رلب ٭ مخفی نماند که در بعضی از نسخه ها مصراع اولی بانیطور بنظر گذشته مصرع لطف گفتی که چو حلوا ست مرا دولت بخنک ٭ خنک در لغت گوشتی که از بالا در کام حلقوم او یزان ست مجازاً مراد از ان حلقوم بود پس معنی شعر این بود که از لطف گفتی که مرا تو با منطوا و کام ست یعنی حاصل ست قوله کلک چهره ماه ست نشان شست ست ٭ روی دشتی ز تو خورد ست که در از دست ٭ کلک معروف و آن سیاهی ست که بصفحه ماه بنظری آید قدما را در سیاق حقیقت نفس الامری آن اختلاف نبا راست چنانچه در کتب طبی و ریاضی مبرهن شده و نزد متاخرین انگلس که درین فنون پیشوا دارند آنست که انبیه سیاهی و تیرگی در جای نشیب بسبب مسارست و پس یعنی نشیب از فرازه جرم قمر ست یعنی جبال مرتفع و انهار خشک که بر جرم قمر واقع شده اند و در جای از جهت خلل خیال آن کرده ست اما تیرگی

ازین کتاب

قولہ نسر طائر ہست چون دل و دین نگہدارد ✤ چہ قدر قوت پرواز پرستک دارد ✤ پرستک
بابای فارسی مفتوح و راء مہملہ مفتوح و سین بی نقطہ ساکن و تاء قرشت مفتوح بکاف تازی مخفف پرستوک
بواو مجہول و آن نام طائریست کہ بعربی آنرا خطاف و بہندی ابابیل گویند عبارت از چند مرغ عجبا
شدہ ہست کما سر حوہ و نسر طائر ہمان عقاب قوی تست کہ پیش ازین بیان در آمد قولہ ای کہ در عرصہ کشتی
فلک افتادہ تست ✤ فلک از روی ارادت دل و دین دادہ تست ✤ مدعی را چہ شود کشتہ کشتی
سازی ✤ روی ما را تو درین فن زمین مالیدازی ✤ روزبین اندا ختن عجز و ابتہاج نمودن ہست و روبزمین
انداختن نیز مراد از شرم نمودن باشد چہ آدم در حالت خجالت بسوی زمین متوجہ شود و سر فرود آرد
و اینجا ہمین معنی مراد ہست کشتہ معروف و بمعنی عاشق و شیفتہ می آید و استادی فتیل دراست بر کاتہ
سے من کشتہ این روی چو نسرین کہ تو داری ✤ قربان سر طرہ پرچین کہ تو داری ✤ و چہ شود و چہ نشود
در محاورہ بمعنی بلی و بہتر ہست شاعری گوید مصرعہ چہ نشود تو ہم از خون ما پای ترکن ✤ معنی شعر آنکہ نشود
کہ سر حریف در کشتی غالب آئی تا پیش مردم خجالت نکشم و شرمندہ نشوم قولہ چہ شود گر زمین آری
و در خاک کنی ✤ با فلک کشتی خصما نہ خود پاک کنی ✤ کشتی پاک شدن آخر شدن بنکامہ کشتی ست و
کشتی پاک کردن متعذر و متعدی در خاک کردن حریف را از جا بر داشتن و بر زمین زدن ہست
قولہ خندہ اش بیخبر از ہستی خود ساخت مرا ✤ آخر آن شوخ بہ تنگ تکر انداخت مرا ✤ تنگ شکر نام داو ہست
از کشتی کہ بیانش پیش ازین گذشت قولہ بسکہ ورزیدہ وجود و ستم و بیداد ہست ✤ ہمہ جا با ہمہ
کس در ہمہ فن اوستاد ہست ✤ دشمنان را ہمہ با خویش موالف دارد ✤ طرفہ دستی ست کہ در فن مخالف
دارد ✤ فن مخالف نام داو ہست از کشتی یعنی معشوق من در فن کشتی طرفہ اوستاد ہست کہ ہمہ
دشمنان با او موافق اند حتی کہ اگر حریف را بداؤ فن مخالف بر زمین میزند ہم آزردہ نمیشود قولہ پا بکش
ای صنم از بزم رفتہ و او باش ✤ تنگ سر کش ز مخالف بخوری واقف باش ✤ تنگ سر کش
فنی ہست از کشتی و آن تنگ خود را بعضوی از عضوہای حریف بند کردہ بزور کشیدن ہست و رفتن فن
بہ تصرف فارسیان چہ این مردم الفاظ فارسی را بیشتر بطریق عرب استعمال کنند جا دارد

برزا مهدی ست که حریف باز سر و بتو آورد و بست داد و بیداد از دست این سنگ ناتوان مکن اگرچه
این همیون فیل ست لیکن به ای تفریح طبع همیون مبارک باشد سنگ تمیز سنگ ست و دیگر از نسخه فاسنگلاخ
بابایی معروف به نظر آمده و آن دلالیست از کشتی که پیش ازین اشارتی بان رفت پس یعنی چنان بود
که فرمادا ازین سنگی و ازو نه کرتو کرد و کرا ازان حریف برگشته ست بهرحال این همیون ای تفریح طبع تبو مبارک باشد
قوله شیخ آمده بسر کشتی بشنو ۲ ریش کاوند مشائخ توجرائی دم گو ۲ گو تخفیف گاو ست و شیخ
عبارت از پیر و استاد فن که مهارتی تمام در ان فن داشته باشد و همینی نوچه دار انیز باعتبار مجازاً تعریفاً
شیخ و ملا خوانند پس خطاب بکند به پهلوانی که هنگام کشتی بطور خود بشنو شروع کرده ست یعنی ای شیخ آشیم
بشنو رفتن چه ضرورست چه آماده کشتی نمیشوی تا مشائخ ریش گاو اند تو چرا دم گاو شده یعنی دیگران اول به کشتی
برخاسته اند تو چرا بعد از همه برا ده کشتی داری و لفظ ریش گاو و دم گو یا مشائخ صاحب ریش و سبل
مناسبتی دارد و دو قدم ریش از اجزای سرست و تا خر دم هویدا ست و این خطاب تعریفی بکند سوار خواهد بیاید آرت
که با بدان شوق بدن آنها مینکند و میرازرنگ برآمده و بر سر این گفتگوی آمد قوله شیخ مرطوبی
ماوبسستی دارد ۲ گو سفندیست که اندازه درستی دارد ۲ گو سفند اندامی ست از مماعت که چون
حریف را بر زمین نوازند یکدست پس گردنش و دست دوم میان دو شاخش بند کرده از جا بزارند
و باز بینیش نزنند و نه بدان مهلت بضم میم و نون ساکن و با بای تازی و با رسیده بر زبان اگویند و در گو سفند عبارت
ست از دم پس که هندیان آنرا چکی گویند مرطوبی بر از رطوبت بود و آری در مزاج مشائخ رطوبت بسیار
غالب آید کما قال الشیخ فی القانون و الشیخ ایمن من الشاب و اکهل فی مزاج اعضاء الا صلیة و ارطب منها
بالسطبیعة المعتبة لبا الشیخ فربما یکسح ست دارد و بظاهر اینکه مزنش زود و زمین آشنا میشود و در پنجه ده ست
که پای کوان ست که رسید ۲ گو یدیکه شیخ گو سفند خوش اندازیست که بان کفل بزرگ از ما بهمد و بر زمین میغلطد قوله
شیخ زاده فشده بوسه چون قند کن ۲ اول ای دست نوازش کن و بس بند بکن ۲ یعنی شیخ زاده ست
در گردن کرده لب بر بوش بگذار قتیکه محولت شده از خوشتین بود اول او را بر زمین بزن پس ازان بندش بکن
یعنی محکم گرفته از خود و را بر هر چه تمدد بر بوش گذاشته زوری بزن تا پاره پاره شود آری فوز اضعف بر زمین زدن

از چنگ کلاغ یعنی زاغ طبله اورا که گوهست می ستانی مخفی نماند که هرچند چنگ کلاغ نام درختی ست
لیکن در اینجا مصرفی ندارد و بعضی مردن را نظر براعات النظیر فرمودن خواند پس درینصورت هم معنی همان ست چه
از فنون مراد مکر و فریب ست درینمقام قوله بیت ۱۲۵ اقتد بزمین شاهد گل ست و خراب ۱۲۶ درچمن هر سر گل
خفیه شیشه سماب ۱۲۷ پیچ مخور پیچ کوطبله چون بمردن مرادی مخالف تو همین راه رو و حرف مزن پیچ بیاد
تحتانی مفتوح و خاء معجمه ساکن بقاشی تلخ را گویند و پیچ خوردن کنایه از سرد مهری و افسردگی و بعضی
پیچ را بباء فارسی مضموم و خاء معجمه ساکن که بمعنی گله و برازست زبان خراسانیان ما نظر بتشبیه طبله بهر دن که همه در
مصرعه ست پیچ بیاء تحتانی خواندن انسب و اولی ست و پوچ بباء عجمی مضموم و واو معروف و چیم عجمی بمعنی
هرزه و بیهوده و او مخالف بلد حریف یا شیخ مراد ست غرض که خطاب بمخالف کرده میگوید که سرد مهری مکن و
طبله جنگ مزن و حرف هرزه بمعنی بگو و مرادی مخالف تو هم چنین پیشگویم بر ان باش دوم چنین قوله بیت
شربت زهر و باز کاسه زندان همه جا و شکم شیخ بعینه شده مشک سقا ۱۲۸ یعنی همیکه از کاسه زدان کشتی دیگر و نوچه ها
دلیر بر شربت خورده ست شکم شیخ چون مشک سقا پر شده ست غرض درینمقام بیان شدت حرص و آز
شیخ ست قوله بیت ممکن که تو بلازپی بلائی ۱۲۹ سر بالائی و نشیب جا بکنائی ۱۳۰ سر بالائی کنایه از
مهمله مفتوح و راء بی نقطه مکسوره هر دو باء تازی مفتوح بالف رسیده و همزه و باء معروف بمعنی اظهار بزرگی
ست یعنی ای ملا ممکن نیست که تو برای اظهار بلائی خویش هر جا اظهار بزرگی و عقل کنی یعنی قال و مقال در زور خانه
نمیتوانی کرد جای دیگر کن هر چه خواسته باشی قوله بیت ۱۳۱ مدعی و رزش بیجا چه کنی هیچی پیچ ۱۳۲ چند باریک بین
شده و پیله پیچ ۱۳۳ پیله پیچ بباء عجمی مکسوره و یاء معروف و لام ساکن و تاء دوشت مفتوح و باء رسیده و باء عجمی مکسوره
و یاء مجهول و چیم فارسی چیزیکه مثل فتیله تاب یافته باشد و این اصطلاح لوطیان ست و این جماعت فتیله را
پیله گویند و نام واویست از کشتی و آن ست خود را بقبل حریف کرده بگردن پیچیدن ست و باریک بین
بباء تازی مفتوح و الف رسیده و راء مهمله مکسور و یاء معروف و کاف تازی ساکن و راء مهمله مکسور و یاء
مجهول و سین بی نقطه مکسور و یاء معروف و دال مهمله مفتوح و نون در کاری بغور تمام رسیدن و بکمال خوبی
اور اسر انجام دادن و لاغر شدن نیز بمعنی شعر انیکه ای حریف تو پیچ و پوچی برای چه ورزش بیجا می کنی

لذت می یابند میگویند که چه قدر لذیذ است گویا مراد تعضی علی بگلوفرو میرود غرض شان آنست که لذیذترین
چیز ها پیش ما علی علیه السلام ست و پاپی ولی مراد از پهلوانان کهن سال کرام ستاد پهلوانان زورخانه بود چنانکه
پیش ازین گفته آمد و بعضی حضرت امیر علیه السلام را نیز درین فرقه باین لقب نامند قاعده ست که
هرگاه پهلوانی ولی شیمت پیشوا و او را در زورخانه آورده در گوشه می نشانند و کهنه سوار که قائم مقام اوست
کشتی بیاد دیگران میدهد و میانه دار لنگ بر کس میدهد و دو کس هرگاه در کشتی عرق میکنند آنها را از
هم جدا نمیمانند و در اینحالت هر کسیکه از کشتی گیران وارد زورخانه شود باید که اول قدمبوسی پهلوان ولی کند و وقت
کشتی هم با حریف حکم از و گیرد و بعد بردن گرد از حریف باید که با بوسی او بجا آرد و بالجمله معنی شعر این ست
که هر کس هر چه بجا می گوید غیر از ما نمیداند دل اخلاص کیش کیست زیرا که خانه ما حکم پهلوانی ولی از قبیل تشبیه فاعلوده
و غیره ست با جنبا با میر علیه السلام و در بعضی از نسخه ها بجای لفظ کیست لفظ نیست به نظر گذشته والمآل واحد
قوله ۲۳۴ ما کربا یک کفنی ساخته ایم و کنبک ✤ میرزائی چه کشم از فلک و پیر فلک ✤ کنبک با کاف تازی و باء فارسی
و نون کهربسته منقوع اندرو کاف عربی در آخر خندی که مردم بیوه اورستان بر دوش گیرند کلیم گوید ست خوبان
که همیرونند از افسون ملک ✤ رهنده بی الجنان پیشتر کن ✤ درین جا نبان جامه صیادی پوش ✤ پاتابه و کهوار و کلاه
و کنبک ✤ و میرزائی کشیدن یعنی ما را کشتی نازبرداری ستعمل میشود یعنی ما که بیوه اوزاد و بی سر و پائیم بهر یک
کفنی هندی اکتفا کرده ایم ما را فلک کجا می کشم یعنی با زنست دونان بر دوش نمی گیرند قوله ۲۳۵
چه بزرگی کنی ای غیر بما شوخی ها ✤ پیش ما نیست بزرگی بخدا غیر خدا ✤ با برهنه ۲۳۶ ست ازان لوطی درگاه آمد
که زمین فرش خدا ست بزرگاه ✤ عذر بر هنه پائی خود میکند اما ست که با برهنگی من بجهت افلاس و تنگدستی
نیست چنانکه دشمنان گمان میبرند بلکه از انست که مردان خدا زمین را فرش خدا میدانند و ضرورست که
بر هر فرش بمقتضای آداب برهنه پا روند خصوصا فرشی که فرش خدا باشد بقوله اسجاده فلما اتیها نودی یا
موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی قوله ۲۳۷ در خانه ست ولا چندگاهی
ماه اکن ✤ بخرابات و مناجات رهی پیدا کن ✤ بار الها بحریفان خرابات نشین ✤ که سوی اهل وفا دارند
نظر لطف ببین ✤ خواب آسایش ما رحمت بیداری ما ✤ زور مازاری ما عزت ما خواری ما ✤ اعتبا

واشتیاق آن چیزی که ما بسر بازار تو سینه چاکیم و ذله ربای نعمت دیدار تو ایم قوله
نفرد انیم بدیگاه تو از نو قدیم ✻ ما گدایان سر کوی تو ایم ای توحکیم ✻ متفرد یعنی سنده و
فرمان بردار آرند و قدیم کنایه از حضرت عزت ست تعالی شانه آری دانش ست لایم
هو الاول و هو الآخر زدست کما یقول تعالی شانه قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد
قوله نظر ما همه بر لطف تو و رحمت تست ✻ دل و جان وقف نوال و کرم و منت تست ✻ یزدان مجشر
که بلرزه دل شیران ز صدمات ✻ یکبیست که لطف و کرمی کن بنجات ✻ یعنی خداوندا روز محشر که دل
جوانان از آواز تو بلرزه خواهد در آمد بصدق لطف و کرمی خود کرمی بجال سیر ابو الحال نجات کن قوله
ای دریت که بدرگاه ارباب وفا لطف نما ✻ که کنند طوف سر کوی تو این بیسر و پا ✻ یا بدانند که از بندگیت
آگاهم ✻ تا بخوانند بهم حاجی بیت الحرم ✻ چه شود از گل لطفت ز ازل تا بابد ✻ ذره از کرمت
برسن سکمین تابد ✻ تا نجات از کرم بنده نوازی بیند ✻ خویشین را در صف رندان حجازی بیند
نایب از کوی تو برگرد و دو تا زند و بود ✻ بر در طاعت و اخلاص کمین بند و بود ✻ اے
ز تو نا لرد عشاق بجوق رسید ✻ حسن و عشق از تو بهم عاشق و معشوق رسید ✻ عیوق نام کوکبی ست
از قدر اول که بر نکب جنوب سمت مسک السنان که از صور شمالی فلک البروج بود و واقع شده
قوله چند لیب از گل عشقت بچمن دیوانه ✻ شمع شوق تو فروزان بدل پروانه ✻ ای نهان عشق تو در جانها
نجات بمجنون ✻ داغ سودای تو دیباچه جان محزون ✻ ای هویدا و نمایان ز تو الطاف عمیم
از رخ حاجی و از بهر چو ما رحیم ✻ یعنی لطف و کرم تو بمجرم و حاجی و بهم از بهر و رحیم که عبارت
از شیطان ست هویدا ست و مراد اینکه دوست و دشمن هر دو را می نوازی قوله بعد ازین اسم
چه شعوری بدل ما افتاد ✻ کام از دوست بنا کام فتاد ✻ مراد ازین اسم لفظ حاجی ست چه آنرا
پیش ازین هم شعری چند مشعر بشوق حج از قلم سیر ریخته قوله اول آنی بار خدایا بسر پا قسم ✻
پس بان کاکل طرار دل آزا قسم ✻ بسحر خیزی مهتاب و گل صبح بهار ✻ بصفا بخشی پیشانی نورانی یار
بحر بیضی که بود روز بوضع اخلاص ✻ شب سیه مست چو شمشیر بر آید ز غلاف ✻ بهیت

گوید از روز پیشت
بخاطر مصنف بر سید و بود بر آمده از خاطر
کرده اند اصنف اینهمه قال و مقال دارد قوله گاه در
در جام پیشک فتد همه گر سر طاهر ثانی ✻ چه کیم طبق
نام پی از بلاد زمان فرزا مهلیست و ثانی یا یاء معروف و مضموم
وقت حروف زدن شغل زبان و شغل زبان حروف زدن شغل لفظ زبان کسی آگوید
حروف رابع نمایند اگرچه موافق قاعده نگر
راه بیابانست یعنی طاهر ثانی
اما این اعراضات وقتی صحیح باید
که در لفظ طرق صفت موصوف
واقع شود در هر گاه صفت موصوف
هر دو یکجا بیک لفظ آرد دو لفظ حاصل شده
مطابق قاعده نگر باحرفی بار سد
هر چه مناسب دانند از وجوه
لفظا اظاهر ثانی نقل کرده
سند از ذره تا بابد ثانی یک لفظ معلوم شود

بعد موصوف ظاهر نمائی شد یعنی شعرائیکه قومی قربان سر طاهر نمائی میشوند که سفارش شان سجدت
تو کند بجز ازین چه باید گفت که طبق تلیه حیوانات شد و تلیه بیاء تحتانی مضموم و لام ساکن
و سیم مفتوح باء در سیده مراد از چیر لیست که در تغاری ریخته بحیوانات بخورانند غرض
مصنف این است که نوعیکه حیوانات جمع شده بر تغار تلیه میریزند همین صورت جمع غفیر بر دور خانه تو
و اهل و عیال تو میشوند قوله لبکه باهر عضوی بر سر جنگ آمده اند یعنی که خدایان محلات به تنگ آمده اند
یعنی از بسکه مجردان فی زن عاشق و شیفته گردیده اند بجستجوی او میروند و از اهل محله ها این میگویند
که در کدام خانه است و طرف ثانی ها از هجوم این مردم به تنگ آمده میگویند که او در ین محله نیست و شما
چرا در اینجا هجوم آورده اید اینها با نها در شتی میکنند و حرف شان نمی شنوند آنها از دست اینها
سخت تنگ آمده اند قوله کم مباد استم چرخ برین قوم زیاد ۞ بنجو بش چشم بد دهر آلهی مراد
سیر میگوید که ستم آسمانی برین قوم زیاد هر روز زیاد باد و بخود آن محبوب چشم بد زمانه ای خدا مگر
مرساد و در ینمقام که خدایان محله را که مانع دیدار طالبان می شوند بقوم زیاد تعبیر نموده
و قوم زیاد عبارت از کسانی است که همراه عبدالله ابن زیاد از قاتلان جناب سید الشهداء علیه الصلوٰة
و السلام بوده اند قوله چه بگویم بجفا و بوفا و ستم ۞ بهمه طور فریبنده بمشوق قسم این سخنها
که ز دل سر زده این غمگین را ۞ بنده کوی تو و سوخته دیرین را ۞ چون غنچه گل بسر دل پرون
گامش مذکر دم از گلشن بطفت گل کشتی نامش ۞ یعنی از انجا که مانند گل بسر دل قدم
این شنویست از گلشن عنایت تو ای خدا نامش گل کشتی گذاشته ام بسر دل بودن مراد
از تشبیه این باد ست لفظ چون ما قبل غنچه حرف تشبیه و ما قبل کاش یعنی از انجا که ما از بسکه
باهر گاه که بنهد گام با کاف فارسی یعنی قدم و ضمیر شین راجع به شنوی و لفظ غنچه گل در تاریخ
شنوی بمناسبت گل کشتی آورده و بر سر دل بودن کنایه از قبول و لهاست که تصنیف
این شنوی دران ایام شد قوله غنچه گل که بود بر سر دل نارنج ست ۞ تنگ دلی که در چشم مخالف
سیخ ست ۞ معنی بیت ظاهر ست حاصل اینکه هر گاه غنچه گل با بعد دل جمع نمانید نهراز و بکشد

گ۱۷۵ ۸۹۱۶۵۱۴۵

This book was taken from the Library on the date last stamped. A fine of 1 anna will be charged for each day *the book is kept over time.*

۲۸۹

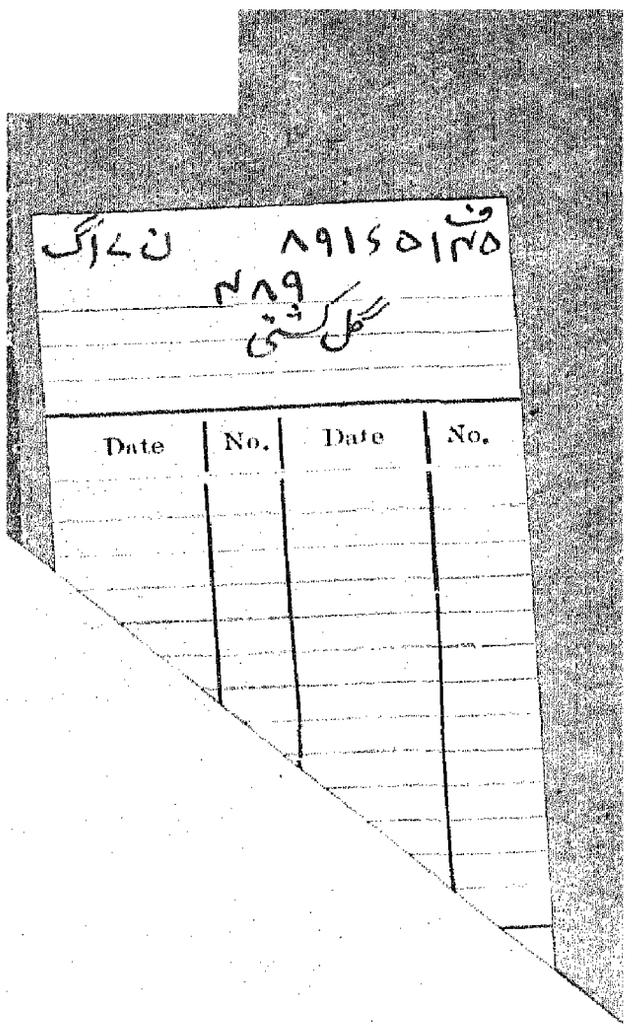
ف ۱۴۵ ۸۹۱۶۵
ن ۷ اگ
۴۸۹
گل کشتی
Date
No.
Date
No.